

نمودها و کاربرد متفاوت «آرکائیسم» و «گوش سبزواری»

در رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی

دکتر زهره اله‌دادی دستجردی^۱

دکتر علیرضا عابدیان^۲

مرتضی دولت‌آبادی^۳

چکیده

در مجموعه آثار دولت‌آبادی و از جمله رمان کلیدر، همواره دو گزاره مهم و متمایز از مقولهٔ هنجارگرایی و آشنایی‌زدایی، یعنی کاربرد گوش سبزواری و گرایش به آرکائیسم (باستان‌گرایی)، توجه خواننده را به خود جلب می‌کند. خواننده در پاسخ به این پرسش که کدام واژه و ساختار صرفی و نحوی متن، برگرفته از متون نظم و نثر کهن و در واقع از مصادیق آرکائیسم است و کدام در زمرهٔ گوش (سبزواری) است، بسته به میزان آگاهی و شناخت خود از دو منبع یادشده، تقسیم‌بندی‌ای عرضه کرده و انتساب‌هایی صورت می‌دهد. در جستار حاضر، برای پاسخ به این پرسش، با بررسی رمان کلیدر و عرضهٔ مصادیق هنجارگرایی بر معیار و سنجهٔ متون نظم و نثر کهن و لغت‌نامه‌های فارسی، و همچنین پرس‌وجو از گویشوران گوش سبزواری، کوشش شده مرز آشکاری میان مصادیق این دو گرایش و کاربرد مشخص شود؛ حاصل این کار آن است که حجم بالایی از مصادیق هنجارگرایی در کلیدر، مربوط به آرکائیسم و انواع واژگانی، صرفی و نحوی آن است. در این میان، پاره‌ای از این دسته، در گوش سبزواری نیز کاربرد داشته و در واقع میان دو منبع، مشترک است؛ پاره‌ای نیز، تنها در متون کهن کاربرد داشته است؛ افزون بر این، دولت‌آبادی در کلیدر، واژگان و ساخت‌های صرفی و نحوی‌ای به کار گرفته است که تنها در گوش سبزواری (و یا دیگر گوش‌ها به‌ویژه خراسانی) دیده می‌شود. و اما دستهٔ دیگری از مصادیق هنجارگرایی را باید برخاسته از ذهن و زبان و حاصل تراوش قلم نویسنده دانست.

۱- استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی (نویسندهٔ مسئول) zohreallahdadidastjerdi@atu.ac.ir

۲- استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد dr.alirezaabedian@yahoo.com

۳- دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تبریز mortazadowlatabadi@gmail.com

۲- استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

۳- دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تبریز

کلیدواژه‌ها: آرکائیسیم، گویش سبزواری، رمان کلیدر، محمود دولت‌آبادی

۱- مقدمه

محمود دولت‌آبادی نویسنده رمان سترگ^(۱) کلیدر از هنرمندان صاحب‌سبک ایران‌زمین است؛ برای او همواره شیوه‌های برتر «چگونه گفتن» مطرح بوده است: «گفتن» و «چگونه گفتن»؛ بحث در این است. رمز بقا و تداوم جاودانه هنر در همین است و یکی از رموز شکوفایی آن نیز، در همین تلاش برای «چگونه گفتن» نهفته است؛ یعنی در هم آنچه امروزه می‌توان به نام «بیان هنری» تعریفش کرد. اگر «سخن» وسیله ارتباط است، «چگونه سخن گفتن» هنر ارتباط است» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۳: ۲۷۸-۲۷۹). از این رو، او همواره در پی یافتن راهی برای چگونه گفتن و «چگونه بهتر، عمیق‌تر و دقیق‌تر گفتن، دلنشین‌تر گفتن، موثرتر گفتن» است و می‌کوشد تا شکل‌ترین نحوه بیان را بیابد (همان) و ناگزیر برای دست یافتن به این هدف، در کنار دیگر شگردهای نویسندگی، همواره به دو مقوله از هنجارگریزی، توجه وافر دارد: گرایش به زبان گذشتگان یا «باستان‌گرایی» و به کارگرفتن گویش مادری‌اش، «سبزواری».

۱-۱- پیشینه پژوهش

آشنایی‌زدایی و هنجارگریزی از مباحث فرمالیستی است و یکی از اشکال آشنایی‌زدایی، کاربرد واژگان و ساختار صرفی و نحوی جملات کهن در متون معاصر است؛ آنچه در این جستار با نام آرکائیسیم یا باستان‌گرایی و کهن‌گرایی از آن یاد شده است. جفری لیچ زبان‌شناس انگلیسی برای این مفهوم از اصطلاح فراهنجاری استفاده می‌کند و آن را هشت نوع می‌داند: واژگانی، دستوری، آوایی، خطی، معنایی، گویشی، سبکی و درزمانی (باستان‌گرایی یا آرکائیسیم) (رک: خلیلی جهانتیغ، ۱۳۸۰: ۲۷). شفیع کدکنی نیز در موسیقی شعر، «رستاخیز کلمات» را به مباحث مختلفی وابسته می‌داند و در این میان آرکائیسیم و باستان‌گرایی را در کنار استعاره، مجاز، ایجاز و حذف و حس‌آمیزی، در خیال‌پردازی، تصویرسازی غنی و در یک کلام رستاخیز واژه‌ها مؤثر می‌شمارد (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۹-۱۰ و ۲۴). نظر به اهمیت این مقوله و رویکرد شاعران و نویسندگان

معاصر به آن، پایان‌نامه‌ها و مقالات گوناگونی در این‌باره نوشته شده که اگرچه بر مبانی نظری و تئوری آن چیزی نیفزوده‌اند، مصادیق آن را در آثار شاعران و نویسندگان نامدار بسیاری بررسی کرده‌اند؛ پایان‌نامه بررسی کهن‌گرایی در *رمان‌های محمود دولت‌آبادی* و *ابوتراب خسروی* از محمود خوشنود، *هنجار‌گریزی در شعر احمد شاملو از حشمت‌الله رویانی* و مقالاتی چون «بازتاب باستان‌گرایی در اشعار نیمایی اخوان‌ثالث» از فاطمه مدرسی و حسن احمدوند، «آشنایی‌زدایی در شعر منوچهر آتشی» از زهرا محمدنژاد، «هنجار‌گریزی زمانی در شعر اخوان‌ثالث» از راحله عبدالله‌زاده برزو، «رویکرد کهن‌گرایانه به اشعار م. سرشک» از فاطمه مدرسی و محمد بامدادی در این زمینه قابل ذکر است. در این میان، پایان‌نامه بررسی کهن‌گرایی در *رمان‌های محمود دولت‌آبادی* و *ابوتراب خسروی* را از نظر آگاهی بر نقش و اهمیت‌ت‌گوش در به‌کارگیری مصادیقی که به طور عام، در این گونه بررسی و پژوهش‌ها، جزو مصادیق آرکائیسم به شمار می‌آید، می‌توان درخور توجه دانست. نکته‌ای که حسن پور آلاشتی نیز (چنان که خواهد آمد) بر آن واقف است.

۲- باستان‌گرایی یا آرکائیسم

دولت‌آبادی برای رسیدن به زبان ویژه‌کلیدر، مسیر پر پیچ و خمی سپری کرده است؛ ابتدا زبان و اسلوب بیان آثار پیش از خود، در هفتاد سال اخیر را بررسی کرده و سپس به مطالعه زبان آثار سده‌های پیشین پرداخته است. او خود می‌گوید: «به این نتیجه هم رسیده بودم که کار من چه خواهد بود، و چون می‌دانستم کار من چه خواهد بود می‌بایست ابزار و مصالح کار خودم را بشناسم، و البته ابتدا در کار دیگران» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۰: ۶۵-۶۶). اما جستجو و بررسی باز هم ادامه می‌یابد؛ چرا که «هنوز نتیجه نگرفته بودم. هنوز برای این که کمر بیندم برای آفرینش کلیدر، نتیجه خودم را از دوران خودم نگرفته بودم. بنابراین نشستم فکر کردم که ما مردمی هستیم. پس، این زندگی مردم ایران در یک دوره هفتاد ساله و ادبیات پراکنده این هفتاد ساله خلاصه نمی‌شود. رفتیم و نقب زدیم به گذشته. گفتم بالاخره من توی ده که بودم، *امیرارسلان* می‌خواندم، حسین کرد شبستری می‌خواندم... برای خودم، *گرشاسب‌نامه* می‌خواندم... اما این برگشت هم نقص‌هایی داشت. بنابراین به سرچشمه

برگشتم. حتی به گات‌ها برگشتم و بالاخره این که ما مردم یک زبانی داریم و این زبان یک آهنگی دارد و این آهنگ یک جان‌مایه و روحی دارد. به گات‌ها برگشتم. بعد به باززایی زبان فارسی، به حنظله بادغیسی برگشتم. به تاریخ سیستان برگشتم، به تاریخ بخارا برگشتم. رفتم آنجاها را دیدم. چرا؟ چون من سیراب نشده بودم، از دوره خودم سیراب نشده بودم» (همان).

۳- گویش سبزواری

افزون بر این، منبع دیگری که دولت‌آبادی را به خود فرامی‌خواند و او را در بهره بردن از این امکانات برای دست یافتن به زبان و بیان مورد نظر خود و همچنین دقیق‌تر به تصویر کشیدن زندگی، یاری می‌کند، گویش است: «ما با توجه و پذیرش این اصل که زبان فارسی در ایران ما زبان مادر است، حق داریم و به گمان من لازم است که از مایه‌های گویش‌های بومی مردم خودمان به سود زبان اصلی، یعنی زبان فارسی بهره ببریم و این همان کاری است که من کرده‌ام ... من سعی کرده‌ام که با حس و بیان روح و جوهر و مایه‌ای که در بافت و جان کلام جاری و سیال است، و می‌تواند تا حدود تقریبی آن زندگی ویژه را بیان کند به کار نزدیک شوم و در حقیقت ازش بهره‌مند بشوم. چون از نظر من، زبان مردم ایران، زبان اول مردم ما، زبان فارسی است. به خصوص که من قصد بررسی زبان‌شناسی در رمان ندارم در عین حال که علاقه‌مند هستم به نیرومند کردن زبان از لحاظ ترکیبات تازه، از لحاظ پیدا کردن واژه‌های گم در گویش‌های متنوع فارسی و غیره ... نزدیک شدن به روح و بافت و آهنگ کلام یک قوم لازمه کار رمان‌نویس است» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۰: ۳۱۱-۳۱۲).

۴- زبان و بیان خاص دولت‌آبادی

بدین‌سان، دولت‌آبادی در آثار خود و به‌ویژه در کلیدر به زبان و بیانی خاص دست می‌یابد و موفق می‌شود زبان خاص داستانی خود را که تلفیقی از زبان بومی خراسان و نثر سنتی قدیمی است به وجود آورد. «زبان داستانی او دو خصوصیت عمده دارد: اول، ویژگی‌های زبان محلی و قومی را با همه خصوصیت خود داراست؛ یعنی استفاده وسیع و همه‌جانبه از لغات، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها و کنایات و ترکیب و کاربرد عبارت و

غیره که گاهی آمدنشان در رمان، لازم و ضروری به نظر می‌رسد و روحی تازه به رمان می‌دهد ...، دوم، باستان‌گرایی «Archaism»؛ توجه نویسنده به باستان‌گرایی زبان، از برجسته‌ترین عوامل مشخص زبان داستانی دولت‌آبادی است» (میرصادقی، ۱۳۶۰: ۳۱۷). اخوان-ثالث در مصاحبه‌ای می‌گوید: «یکی از چیزهایی که شما در دولت‌آبادی شیفته شدید و درباره‌اش تفصیل دارید که من خودم هم بر آن علاقه‌مند هستم این است که چنان که گفتم یک زبان تازه خلق کرده؛ از زبان محلی همان دور و برش یک زبان ادبی ساخته» (محمدعلی، ۱۳۷۲: ۲۴۰-۲۴۲).

۵- بررسی جلوه‌های متفاوت آرکائیسیم و گوش سبزواری

منظور از این عنوان آن است که خواننده در کلیدر به انبوهی از واژگان یا موارد فراوانی از ساختارهای صرفی و نحوی متفاوت و ناآشنایی برمی‌خورد که بسته به میزان دانش و آشنایی خود با متون نظم و نثر کهن و یا گوش سبزواری (و حتی دیگر گوش‌های خراسانی) ممکن است واژگان و موارد پیش‌گفته را به آرکائیسیم، و یا گوش نسبت دهد؛ در تحلیل این موضوع برای نمونه می‌توان به این واقعیت استناد کرد که «به جهت پیوند تاریخی میان گونه سبزواری و زبان کهن دری و به دلیل تحوّل کندتر و تدریجی‌تر گونه‌های زبانی نسبت به زبان معیار ادبی، بسیاری از واژه‌های کهن در گونه سبزواری هنوز باقی است و وقتی نویسنده‌ای مثل دولت‌آبادی آن‌ها را به کار می‌گیرد - به دلیل همان پیوند - چنین به نظر می‌آید که این واژگان، کهن است و آن‌ها را از متون کلاسیک اخذ کرده است؛ در حالی که ممکن است برگرفته از زبان رایج در منطقه باشد. خواننده‌ای که از بیرون به متن نگاه می‌کند و از زبان ویژه منطقه سبزواری آگاهی دقیق ندارد و چون این کلمات در متون کلاسیک هم آمده است، ممکن است پندارد که مأخذ کلمات، متون کلاسیک است نه گونه بومی» (حسن‌پور آلاشتی، ۱۳۸۶: ۱۴۳) و البته (چنان که قبلاً اشاره شد) عکس این قضیه نیز ممکن است رخ دهد و حجم بالایی از این واژگان و موارد متفاوت به گوش مربوط دانسته شود؛ از این رو، برای رسیدن به پاسخ درست می‌توان با عرضه واژگان و موارد متفاوت بر دو بخش متون نظم و نثر کهن و لغت‌نامه‌ها، و همچنین گویشوران گوش

سبزواری (کاری که نگارندگان کرده‌اند) حقیقت را دریافت و دانست که حجم بالایی از این واژگان و موارد متفاوت را می‌توان به صورت مشترک در هر دو بخش یادشده دید و البته در برخورد با این مشترکات باید آن‌ها را از مصادیق آرکائیسیم به شمار آورد؛ چرا که به هر رو، این دسته از واژگان و موارد متفاوت مربوط به فارسی کهن هستند و همچنین در متنی مربوط به فارسی امروز به کار رفته‌اند. فقط آنچه در این میان باقی می‌ماند و البته خود مجال دیگری می‌طلبد، بررسی این نکته است که آیا قلم زدن دولت‌آبادی در ادبیات اقلیمی و ضرورت به کارگیری زبان درخور و مناسب فضای آن در داستان، در میزان و شدت و ضعف استفاده از واژگان و موارد متفاوت (برای نمونه واژه‌ای مثل «گُریه») چه اندازه اثر داشته است. اما حجم نسبتاً بالایی از واژگان و موارد متفاوت نیز باقی خواهد ماند که نمی‌توان آن را ذیل مقوله آرکائیسیم آورد و تنها به گویش مربوط می‌شود. افزون بر این، موارد متفاوت دیگری در کلیدر به کار رفته است که آن‌ها را باید ساخته ذهن و تراویده قلم دولت‌آبادی دانست.

۵-۱. آرکائیسیم (باستان‌گرایی یا کهن‌گرایی)

در تعریف آرکائیسیم، باستان‌گرایی یا کهن‌گرایی و انواع آن گفته شده است: «باستان‌گرایی ادامه حیات زبان گذشته در خلال زبان اکنون (است). شاید پس از وزن و قافیه، معروف‌ترین و پرتأثیرترین راه‌های تشخیص دادن به زبان، کاربرد آرکائیک زبان باشد، یعنی استعمال لفظی که در زبان روزمره و عادی به کار نمی‌رود. یکی از علل این که زبان شعر همیشه زبانی ممتاز از زبان کوچه و بازار بوده است، همین اصل باستان‌گرایی است. احیای واژه‌هایی که در دسترس عامه نیست، مسبب تشخیص زبان می‌شود و نیز ساخت نحوی کهنه زبان اگر جانشین ساخت نحوی معمولی و روزمره شود، خود از عوامل تشخیص زبان است. پس بر روی هم باستان‌گرایی را در دو شاخه واژگان و نحو می‌توان مطالعه کرد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۴-۲۶). در جستار حاضر، ضمن افزودن «شاخه صرفی» بر این تقسیم‌بندی، درباره این که منبع و منشأ واژگان و موارد متفاوت در کلیدر، مربوط به متون نظم و نثر کهن، گویش، و یا ساخته و تراویده ذهن و قلم نویسنده است، بحث می‌شود.

۱-۱-۵. آرکائیسم واژگانی

مصادیق کهن‌گرایی واژگانی در کلیدر را از دیدگاه منشأ، می‌توان بخشی مربوط به گویش سبزواری و فارسی کهن به صورت مشترک و بخشی تنها مربوط به فارسی کهن تقسیم‌بندی کرد. دسته مشترک، واژگانی هستند که چنان که پیشتر به اختصار بدان اشاره‌ای شد، به ذات کلی آثار دولت‌آبادی و از جمله کلیدر یعنی ادبیات اقلیمی مربوط می‌شود؛ هنگامی که دولت‌آبادی قلم به دست می‌گیرد و بر آن است که زندگی روستایی در خراسان و به‌ویژه منطقه سبزواری را توصیف کند و در واقع از جهان‌بینی، اندیشه، معیشت، فرهنگ و روابط اجتماعی و ... روستانشینان (و حتی شهرنشینان شهری چون سبزواری) بنویسد، چاره‌ای جز آن ندارد که برای به دست دادن تصویری واقعی و کامل از این امور، واژگانی را به کار گیرد که در گویش منطقه رایج است؛ واژگانی که گاه حتی در محیط و فضای شهری زمانی که داستان در بستر آن رخ می‌دهد، کاربردی ندارد؛ لیکن در درازای سده‌ها کاربرد داشته و در زبان و متون استفاده شده است. برای نمونه می‌توان به واژگان زیر اشاره کرد:

– مصادیق مشترک میان گویش سبزواری و فارسی کهن

– چند بره‌بزرگاله گُرپه، در کاز، از سر و کول یکدیگر بالا می‌روند ... (۸: ۲۱۴۹-۲۱۵۰).

– پستان‌های درشت و پرشیمه‌اش بر شیب شکم افت کرده است (۴: ۹۰۵).

– گلخن (۴: ۲۴۶۱)، دهنفره (۱۰: ۲۷۱۰)، بارو (۲: ۵۲۳)، قدح (۴: ۹۷۵)، پلشت (۴: ۹۳۷)، دهقان (۴: ۹۷۹).

سه واژه نخست از اصطلاحات رایج دامداری در منطقه سبزواری است که ریشه در متون کهن دارد (ر.ک. اله‌دادی دستجردی و دولت‌آبادی، ۱۳۹۵: ۱۰-۱۷؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه‌ها)

– مصادیق مربوط به فارسی کهن

و اما دسته دیگری از مصادیق آرکائیسیم، واژگانی هستند که در گویش سبزواری کاربرد ندارند و نشان آن‌ها را باید در متون کهن و لغت‌نامه‌ها و دیگر گویش‌ها جست:

– به خانه رفت؛ شاید به بدرود... (۵: ۱۲۳۰).

– بلندبالایان. سه مرد (۸۵۹، ۳).

– عمده‌ترین وظیفه پدر، اختیار زن و ساختن سامان برای فرزند است (۳: ۸۶۲).

– عربده‌جویان کوچه‌های تهی... زبون در فرادست، و گرگ دیوار فرودست (۳: ۸۶۴).

– دیوار ستبر رباط. دیوار کهن... چه استوار بنایی (۳: ۶۸۱).

– جنبشی کند و آرام. موروار (۳: ۶۲۱).

– مصادیق مربوط به گویش سبزواری

واژگان بسیاری در کلیدر است که مربوط به گویش سبزواری است؛ واژگانی که در متون نظم و نثر کهن و لغت‌نامه‌ها ثبت نشده‌اند و تنها آن‌ها را می‌توان در این گویش و گاه در دیگر گویش‌های خراسان و بیرون از خراسان جست و بدین ترتیب، بیرون از مقوله آرکائیسیم قرار می‌گیرند. در تحلیل به کارگیری این دسته از واژگان، می‌توان به دلایلی که در توضیح علت به کارگیری و فراوانی مصادیق دسته مشترک آرکائیسیم نگاشته شد، استناد کرد.

– خودش را از عَلَقَر بام روی سینه پیش کشانید (۶: ۱۸۶۲).

– دست بر خار و خلور بیابان بگستراند... تا صدای خلمه در صدای رمه، هوش را

کلافه نکرده است باید که بز و میش‌های شیرا تکیاب شوند... آن گازل، به چنگ زیور، آن

کری لنگ به دستان سمن... شیر بر کف مسین دیگچه و پاتیل‌ها... (۸: ۲۱۴۹-۲۱۵۰).

– پلوک (۴: ۹۶۰)، ایاس (۹: ۲۴۶۱)، ترختی (۳: ۶۴۷)؛ خویر، پاوال، آبچر، زاله، پسار

(۱۰: ۲۷۱۰).

۲-۱-۵- کهن‌گرایی صرفی

با توجه به تاریخ زبان فارسی، شواهد بسیاری از تغییرات آوایی و صرفی و نحوی را می‌توان یافت که در تبدیل زبان فارسی دری (کهن) به فارسی امروز کاملاً از بین رفته‌اند؛ نشانه‌های این تغییرات در متون شعر و نثر کلاسیک قابل ردیابی است و نویسندگان و شاعران معاصر برای ادبی کردن و غنای موسیقایی کلام خویش از آن بهره می‌گیرند. در کلیدر نیز نمونه‌های فراوانی از این نوع کهن‌گرایی یافت می‌شود که مانند نمونه‌های نوع

کهن‌گرایی واژگانی به دو دسته مشترک و مربوط به فارسی کهن تقسیم می‌شود و میزان فراوانی این دو دسته گاه بسیار متفاوت است.

– انواع ابدال، تخفیف و سایر دگرگونی‌های آوایی

دگرگونی‌های آوایی در کلیدر بیشتر واکه‌ای (vowels) هستند، به این معنا که «در واژگان فارسی، گاهی واکه‌ای به واکه‌ای دیگر تبدیل می‌شود، در نتیجه صورت واژه نیز دگرگون شده، صورت تازه‌ای به خود می‌گیرد» (برومند سعید، ۱۳۷۹: ۲۷).

– تبدیل – کوتاه به «او»ی کشیده، مربوط به فارسی کهن

«در هجای اول بعضی کلمات، حرف واو کتابت شده که ظاهراً نشانهٔ واو مجهول یا «ضمهٔ اشباع‌شده» است و اکنون به جای آن مصوت مقصور ضمه ادا می‌شود» (خانلری، ۱۳۸۷، ج ۲: ۶۸).

– بیشتر در اوفتادن بود در آستانهٔ تسلیم (۷: ۱۹۲۳).

– پراکنده و پرت اوفتاده این سوی و آن سوی ... (۱: ۱۹۱۹).

– برکشیده و کوبنده در برابر دولتمندان و اوفتاده و برگیرنده در کنار دگر مردمان (۷: ۱۹۲۳).

– آوردن صامت «ی» بعد از مصوت‌های بلند «ا» و «و»، مربوط به فارسی کهن

– این دختر در هر راه و جای مانع بود (۱: ۱۹۲).

– به کجای و ناکجای فرا می‌کشانید... این سوی و آن سوی بزخو بر جای مانده بودند (۷: ۱۹۱۹).

– خدای بر تو وارد آمده است (۲: ۴۶۱).

– گل محمد بود؛ کم‌گوی و کم‌شنو (۱: ۲۱۳).

– عبدوس از جای برخاست (۷: ۱۹۲۵).

– روی و موی باید شست (۱: ۷۴).

– آوردن صامت «ی» بعد از مصوت‌های بلند «ا» و «و» (مشترک)

در گویش سبزواری تنها برخی از این واژگان مانند «جوی» و «بوی» هنوز به شکل کهن تلفظ می‌شوند.

– هرگز با او همخوی نخواهد شد (۱: ۶۳).

... در سراشیب مرده‌شوینخانه کش می‌یافت (۲: ۵۲۳).

تخفیف مربوط به فارسی کهن

«در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سبک یا کوتاه کنند؛ این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف گویند» (قریب و دیگران، ۱۳۸۵: ۲۲). این ویژگی منحصر به متون کلاسیک است و در گویش سبزواری یافت نمی‌شود:

– استخوان شقیقه‌ها برون‌جسته از بر موها ... (۳: ۱۹۲۰).

– آن دگر یاغیان که عبدوس به آوازه بشنیده بودشان ... (۷: ۱۹۲۳).

– نشانی و رهی به آبادانی می‌نمایند (۷: ۱۹۲۴).

– کاربرد مصدر مخفف یا مرخم مربوط به فارسی کهن

«علامت مصدر مخفف این است که حرف نون را از آخر مصدر برمی‌دارند... و گاه به معنی مصدر و گاه به معنی حاصل مصدر است» (همان: ۱۴۳). اما گرایش فارسی‌زبانان امروزی به کامل آوردن مصدر است و مصدر مرخم، تنها برای کهن‌گرایی و برای غنای ادبی-زبانی متن استفاده می‌شود و نشانی از آن در گویش سبزواری نیست.

– پنهان نمی‌توانستند داشت خرسندی خود را از دید و شنید این که دولتمندان بلوک را هول و ولای گل محمد در گرفته است (۷: ۱۹۲۲).

– خورد و نوش در سکوت متوقف شده است (۹: ۲۳۹۵).

– نوکرد آن (۷: ۱۹۹۱)، پنهانداشت آشفستگی (۹: ۲۳۹۹)، دیرکرد قربان بلوچ (۹: ۲۳۹۹)،

بازیافت مرز دوگانگی (۹: ۲۴۷۸)، گره‌بست بال‌های ساروغ (۶: ۱۸۰۸)، گفت و کردش (۵: ۱۳۷۱).

افعال بسیط

یکی از نمودهای برجسته کهن‌گرایی صرفی در حوزه افعال است. در طول تاریخ زبان فارسی همواره از تعداد افعال بسیط کاسته شده و کاربرد معادل آن به صورت فعل مرکب رواج یافته است و در بسیاری موارد گونه بسیط آن تنها در آثار ادبی یافت می‌شود؛ به‌علاوه «بسیاری از فعل‌های ساده (فارسی دری)... در دوره‌های بعد یکسره از رواج افتاده و متروک شده: آختن، آگندن، آسودن، آغشتن، آغاییدن...» (ناتل‌خانلری، ۱۳۷۸، ج ۱: ۳۶۴). «از این

دیدگاه، زبان فارسی مثلاً در مقام مقایسه با زبان‌های انگلیسی و فرانسوی از فقیرترین دستگاه‌های زبانی است، گرچه از امکانات زبانی دیگر برای جبران آن بهره می‌گیرد» (باطنی، ۱۳۷۱: ۵۲-۵۳). بنابراین اگر در آثار نویسنده‌ای کاربرد افعال بسیط بیشتر باشد، اثر او خودبه‌خود زبانی ادبی و کهن خواهد یافت.

در در گویش سبزواری نیز این‌گونه فعل را پرکاربردتر از فعل مرکب دانسته‌اند (رک: بروغنی، ۱۳۸۱: ۸۴). دولت‌آبادی با داشتن این دو پشتوانه، «توجه ویژه‌ای به کاربرد افعال بسیط دارد، به طوری که افعال بسیط در آثارش بیشترین کاربرد را دارند و تنها آنجا که فعل بسیط را برای تصویرسازی توانا نمی‌یابد، از فعل‌های مرکب و عبارت‌های فعلی بهره می‌گیرد» (حسن‌پور آلاشتی، ۱۳۸۶: ۱۴۵). بدین‌سان، در کلیدر افعال بسیط فراوانی وجود دارد که از مصادیق آرکائیسم (مشترک) و نیز مربوط به گویش است.

- مصادیق افعال بسیط مربوط به فارسی کهن

- کلام هم را می‌نیوشیدند (۱۰: ۲۹۰۲).

- پلکها برهم می‌هلد (۱: ۱۵۴).

- ناتوانی؛ نه این زبون‌تر از آن است تا بتواند در جان گل محمد بخلد (۲: ۴۶۶).

- گله را بنگر که یکتختگی‌ش می‌گسلد (۴: ۸۹۷).

- مصادیق افعال بسیط (مشترک)

- سری جنباند (۳: ۷۴۱).

- چشمه‌ای که از قعر گودال به نرمی برون می‌مخد (۵: ۱۴۲۱).

- دور و پیرامون خط راه را پایید ... (۵: ۱۲۹۸).

- مصادیق افعال بسیط مربوط به گویش سبزواری

- با نوک و نیش خود، جراحات کهنه‌مانده را می‌کُلیدند ... (۴: ۹۳۷).

- آب دست‌هایش را تیجانند ... (۳: ۶۶۶).

- افعال پیشوندی

متروک شدن پیشوندهای کهن زبان‌های ایرانی میانه (پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی) موجب شد زبان به پیشوندهای تازه محتاج شود. «برای این منظور از حرف‌های اضافه و قیدها استفاده شد ... و از آنجا به فارسی دری انتقال یافت؛ مانند: به، بر، در، اندر، باز («وا»)،

فرا، فراز، فرو، فرود» (ناتل خانلری، ۱۳۸۷، ج ۲: ۱۲۰). اما به تدریج از استعمال این پیشوندها در فارسی دری نیز کاسته شد و فعل مرکب جایگزین آن گردید؛ بنابراین در این مورد نیز کاربرد فراوان افعال پیشوندی از ویژگی‌های نثر شاعرانه محسوب می‌شود. افزون بر این، پیشوندهای فعلی گویش سبزواری به قرار زیر است: «وا (va) (واجیجین «vājjijyan»): سوزاندن، وِر (ver) (ورجیکین «verjikian»): برجهیدن، و (ve، کوتاه شده «وا») (و پیش خیزین «ve piš Xizian»): به جلو رفتن، (فرو «f←ru») (فرو دین «f←ru dian بلعیدن» (بروغنی، ۱۳۸۱: ۸۳-۸۴).

- مصادیق افعال پیشوندی مربوط به فارسی کهن

- همه‌مای از فرادست میدان برآمد ... (۷: ۱۹۲۷).

- از اسب فرودآمد ... (۷: ۱۹۲۹).

- بار دیگر سکون درگرفت ... مردمان به نظاره بازماندند ... (۱۰: ۲۷۵۵).

- عنان اسب می‌خزد تا از میان انگشتان زبر و کلفتش وارهد (۸: ۲۳۱۰).

- مصادیق افعال پیشوندی مشترک

- بقیه‌شان از ارس گذشتند ... و جان خودشان را دربردند (۳: ۷۲۷).

- زنی زن ... خود را همه برکشیده بود ... (۶: ۱۳۳۳).

- می‌تاخت و خاک راه را به سم اسب، قلوه‌کن برمی‌کند ... (۶: ۱۳۰۷).

- مصادیق افعال پیشوندی مربوط به گویش سبزواری

- هیچ‌کدام انگار که همدیگر را وانمی‌گرفتند (۹: ۲۶۵۸).

- بالاپوش را آرام واپس زد (۴: ۹۰۶).

- جلد کهنه از تن وامی‌گرداند ... (۴: ۹۱۳).

- آذوقه‌اش را واستاند ... (۴: ۹۱۴).

- نمی‌خواهم گوشم را واجنبانی، تو! (۴: ۹۴۳).

- استفاده از «ب» بر سر فعل

آوردن «ب» بر سر انواع فعل از ساختارهای کهن زبان فارسی است و «بر سر صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر درمی‌آید» (ناتل خانلری، ۱۳۸۷، ج ۱: ۳۶۳). در گویش سبزواری (در بسیاری از مناطق سبزواری) نیز این پیشوند، جزء جدایی‌ناپذیر فعل است و «در

آغاز فعل‌های ساده افزوده می‌شود و معنای تأکید به خود می‌گیرد...» (بروغنی، ۱۳۸۱: ۶۶). دستورنویسان نوشته‌اند این «ب» همان است که آن را «بای زینت نوشته‌اند و به نظر می‌رسد که در اصل این باء، باء تأکید فعل بوده است و به تدریج حال باء زاید را یافته است» (قریب و دیگران، ۱۳۸۵: ۱۱۸).

– استفاده از «ب» بر سر فعل (مشترک)

– پیشانی بر بقچه خوابانید و پنداری از حال برفت (۶: ۱۵۰۵).

– دست‌ها را به نشانه بالا برد و... طرحی در هوا بزد (۹: ۲۴۰۹).

– استفاده از «ب» بر سر فعل مربوط به فارسی کهن

– گرسنه و برهنه بداشته‌اند مردمان را (۶: ۱۸۰۵).

– به یاد آورد که نباید رو به خانه‌اش برود؛ و خرش از رفتن وابداشت (۶: ۱۸۱۴).

– پس بی‌خود شده‌ای از آن که نقطه اطمینان در خود را گم کرده‌ای، از دست بداده‌ای

... (۶: ۱۸۲۰).

– کاربرد متفاوت نشانه‌های نفی و نهی مربوط به فارسی کهن

در کلیدر، ساختارهای متنوعی از نشانه‌های نهی و نفی به چشم می‌خورد.

– آوردن «نی» به جای «نیست»، «نبود» و یا «نه» مربوط به فارسی کهن

– هیچ‌یک را نگرانی آن نه که سخن در سخن دیگری بیامیزد (۹: ۲۴۰۳).

– هیچ کرداری آشکار نی (۶: ۱۷۰۴).

– به غیر از اینش هیچ مفری نبود و هیچ طریقی هم، نی (۷: ۲۰۶۵).

– جای درنگ، نی، کاری بایست (۵: ۱۴۶۷).

– مارال دل به دریا داده بود. پروای رسوایش، نی! (۶: ۱۷۰۴).

– آوردن «نه» به صورت جدا از فعل مربوط به فارسی کهن

– نه پیدا که درونش چگونه می‌گدازد (۱: ۲۰۸).

– اگرچه دیگر و دیگران به تشدید و انفجار آن، دستی – نه کوتاه – داشتند (۵: ۱۴۵۵).

– نه اگر هم این چنین می‌بود، دیگر پرسشی نداشت (۸: ۲۰۵۲).

– چالاک و بی‌پروا دل به دریا زدن نه اگر هیچ انبار اربابی را چابیدن (۱: ۹۹).

آوردن «م» به جای «ن» بر سر فعل نهی (مشترک)

این ساختار «در اصل «مه» به فتح اول بوده ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن می افتاده است ... و حرف نهی منحصر است به دو صیغه امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی به آنها می دهد» (قریب و دیگران، ۱۳۸۵: ۱۱۹). کاربرد «م» برای نهی تا چند دهه پیش در گویش سبزواری قاعده ای اصلی و رایج بوده است؛ امروزه نیز هرچند بسیار اندک تر از گذشته هنوز کاربرد دارد.

- آوای جنگل های دور فرومنشان (۱: ۳۱).

- آفتاب را گو متاب ... (۱۰: ۲۹۰۲).

- نه! خوش باور مباش (۶: ۱۳۵۹).

- استفاده از فعل دعایی «مباد» مربوط به فارسی کهن

- فروافتادن مباد. مباد... مردان را ذلت قرین مباد، چنین مباد و چنان هم، نه این، نه آن! (۷: ۱۹۲۳).

آوردن «ب» تأکید یا زاید به همراه «ن» نفی (مشترک)

«غالباً هر جا که فعل ماضی تام در صورت مثبت با جزء «ب» استعمال می شود، در صورت منفی این جزء حذف می شود. به عبارت دیگر، جمع میان (این دو) نادر است، اما گاهی هر دو جزء با یکدیگر می آیند و در این حال همیشه جزء «ب» مقدم بر حرف نفی است، در پهلوی جنوبی (پارسیک) نیز غالباً جزء صرفی «ب» پیش از حرف نفی می آید» (ناتل خانلری، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۱۸). این ساختار در نثر بیهقی و دیگر شاعران و نویسندگان سبک خراسانی دیده می شود: «بنرفت، بنه رود (بنرود)، بندهد، بندیدی، بنه بینیم (بنینیم)» (بیهقی، ۱۳۸۵: ۱۲۱۳).

شایان ذکر است که این ویژگی تنها در برخی از مناطق شهرستان سبزوار رایج است.

- نیست و از مادر بنزاده است ... (۱۰: ۲۹۰۱-۲۹۰۲).

- هر چند این وانمایی ها مانع از آن نمی شد تا گل محمد باج از ایشان بنستاند (۷: ۱۹۲۲).

- عنان به چپ نگاه داشته و قوس در گردن؛ از آن که بنکند (۹: ۲۴۰۸).

- بنمیر ای چنار کهن، یادنامه روزگاران دور (۱: ۳۱).
- تلاش آن داشت تا قدم بنلرزان ... (۸: ۲۱۴۶).
- موسی خود بندانست کی لب گشود ... (۵: ۱۳۵۷).

۳-۱-۵- کهن‌گرایی نحوی

- تنوع مکانی ضمائر متصل (پیوسته) و به‌ویژه ضمائر مفعولی

تنوع مکانی در اینجا به معنی آزادی حرکت و جابه‌جایی و همنشینی ضمیر متصل با عناصر مختلف جمله است؛ حالتی که در فارسی میانه بوده و در فارسی دری نیز این گونه ضمیر «در شعر یا نثری که از شعر تقلید می‌کند، جای خاصی ندارد و پس از هر یک از اجزای جمله ممکن است بیاید» (ابوالقاسمی، ۱۳۸۴: ۲۹۰). این ویژگی در گوش سبزواری نیز هرچند نه دقیقاً به همان حالت بلکه گاه با تفاوت‌هایی وجود دارد؛ چنان که دولت‌آبادی در این مثال به آن اشاره کرده است: «مثلاً شما می‌گویید: «محمد را ندیدم» اما در ولایت ما می‌گویند: «به‌نش‌دی‌یم» (be naš diyom)؛ یعنی «به‌نه‌اش دیدم»». بدین‌سان، ضمیر متصل در کلیدر و دیگر آثار دولت‌آبادی، آزادی جابجایی بسیار زیادی دارد، که بررسی و شناخت جامع و مانع آن خود مبحثی جداگانه می‌طلبد (رک: مهویزانی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۳۴۹). در زیر با توجه به موضوع جستار به انواعی از آن اشاره می‌شود:

- آوردن ضمیر متصل بعد از جزء پیشین فعل مربوط به فارسی کهن

- تاوان بی‌تابی به آتش کشیده شده هوس توانش خواند (۶: ۱۶۱۲).
- نمی‌توان فراچنگش آورد ... (۳: ۷۸۷).
- هم از این شب می‌بایدش که گذشت ... (۶: ۱۷۹۷).
- کم‌بارش نمی‌توان پنداشت (۱۰: ۲۹۸۱).

- آوردن ضمیر متصل بعد از جزء اسمی فعل (گوش سبزواری)

چسبیدن ضمیر متصل مفعولی بر سر جزء اسمی فعل، یکی از قواعد بسیار رایج در گوش سبزواری است. این حالت در متون کهن فارسی وجود ندارد و از نحو گوش گرت‌برداری شده است:

- کمتر چنین بی‌پرده و بی‌پروا شنیده‌شان بود ... (۱۰: ۲۹۵۱).
- خود را از آن همه نمای و نقش که در خود گرفته‌اش بود، مجزا کند (۱۰: ۲۹۸۱).
- مبدا که از یادشان برده باشد (۹: ۲۴۵۲).
- آوردن ضمیر متصل بعد از فعل اصلی (در پایان عبارت فعلی یا فعل) (مشترک)
- آمدن ضمیر در این مکان، در متون نظم و نثر کهن بسیار رایج بوده و در گویش سبزواری نیز به فراوانی کاربرد دارد:
- توپکالی‌ها به اجیری پذیرفتندش (۱: ۱۱).
- دست بر کلاه‌ها تا باد برنکنندشان (۸: ۲۲۷۷).
- نادعلی به او نزدیک شد و شناختش (۳: ۷۶۴).
- کارد و مصقل را... مقراض وار بر هم نشانیدشان (۹: ۲۴۴۸).
- آوردن ضمیر متصل بعد از واژگان «اگر»، «هیچ» و «چنین»، «چندان» مربوط به فارسی کهن
- آگرت فراغی می‌بود ... (۶: ۱۷۵۵).
- هم از این رو هیچت در اندیشه نیست ... (۶: ۱۸۲۰-۱۸۲۱).
- نیرویی پرواگسلنده چنین‌اش به بی‌باکی واداشته بود (۱۰: ۲۶۸۹).
- و شوق شتاب چنانت به آتش درکشید ... (۱۰: ۲۹۶۷).
- اما مرد را چندانش گنجا بود تا، بی‌آن که زبون بنماید، خوددار بماند (۹: ۲۴۱۷).
- گذرا کردن افعال گذرا (متعدی ساختن دوباره افعال متعدی) (برساخته نویسنده)
- این مقوله در کتاب‌های دستور زبان این‌گونه تعریف شده است: «فعل‌های متعدی با افزودن این جزء (اند و انید) به ماده مضارع، علاوه بر مفعول محتاج به متمم می‌شوند: «نان را خورد/ نان را به بچه خوراند= خورانید»، یا واداشتن کسی به انجام دادن کاری از این ساختمان برمی‌آید و این صورت را وجه کنانشی (causatif) می‌توان خواند. «نامه را نوشت/ نامه را نویساند= نویسانید»» (ناتل خانلری، ۱۳۸۷، ج ۲: ۱۱۹) برخی نیز این‌گونه فعل را گذرای سببی و «اند و انید» را عنصر سببی دانسته‌اند که جمله سه‌جزئی با مسند را به جمله چهارجزئی با مفعول و مسند تبدیل می‌کند؛ مانند هوا سرد گردید/ باران هوا را سرد گردانید (رک: وحیدیان کامیار، ۱۳۹۰: ۲۰ و مشکوة الدینی، ۱۳۸۶: ۱۱۹).

اما هیچ کدام از این تعاریف درباره نمونه‌های کلیدر صدق نمی‌کند.

- تن بر خاک می‌مالانید (می‌مالید) (۵: ۱۳۹۶).

- چانه بر شانه می‌مالاند (می‌مالید) (۲: ۴۶۱).

- باد... هر دو کت در را به هم کوبانید (کوبید) (۵: ۱۳۹۳).

- مشتی کاه و خاک روی سر دزدها در هوا پاشاند (پاشید) (۷: ۱۹۲۹).

- همه تردیدها... را می‌شد درهم شکانید (شکست) (۸: ۲۲۳۶).

- بال‌های لحاف را بار دیگر روی شانه‌ها کشانید ... (کشید) (۹: ۲۴۶۴).

اگرچه موارد نادری از این شیوه به کارگیری فعل در گوش سبزواری و فارسی محاوره‌ای تهران ریشه دارد، اما مقصود و منظور از این شیوه، انتساب هرچه بیشتر فعل به فاعل و تصویری‌تر شدن رویداد گزارش شده است. در توضیح انتساب هرچه بیشتر فعل به فاعل - و در واقع بالابردن حد فاعلیت فاعل - باید گفت به نظر می‌رسد این شیوه به - کارگیری، در به تصویر کشیدن دیدگاه اقلیمی و جهان‌شناسانه متعلق به محیط گویشورانی - که غالب داستان‌های دولت‌آبادی راوی زندگانی ایشان است - به بهترین و آسان‌ترین شیوه مؤثر افتاده است.

- نوعی فعل مجهول

منتقدان درباره کاربرد گونه‌های فعل مجهول در آثار دولت‌آبادی نوشته‌اند: «گاه بر طریق تاریخ بیهقی رفته و زمانی هم بی‌رسمی کرده به راه خطا افتاده، نویسنده از فعل ناگذر (لازم) فعل مجهول می‌سازد؛ در حالی که طبق قاعده، فعل مجهول چون به مفعول اسناد داده می‌شود، باید از فعل گذرا (متعدی) ساخته شود» (اسحاقیان، ۱۳۸۳: ۳۶۰-۳۶۱). حال آن که بیهقی نیز مرتکب بی‌رسمی شده و از هر دو گونه فعل مجهول بهره برده است؛ بدین‌سان، دولت‌آبادی در ساخت این دو گونه فعل، از کهن‌گرایی نحوی استفاده برده است:

- خیلی از ترکمانان فرستاد و شغل این مخذول کفایت کرده آمد ... (بیهقی، ۱۳۸۵، ج

۲: ۴۹۸) (مجهول از متعدی).

- پس از این تا این‌گاه که این پادشاه گذشته شد ... عجایب بسیار افتاد (بیهقی، ۱۳۸۵،

ج ۳: ۹۴۰-۹۴۱) (مجهول از لازم)

اگرچه دولت‌آبادی این شیوه را به سبک زبان متون کلاسیک و از جمله تاریخ بیهقی به کار برده، اما هدف غایی‌اش جنبه بلاغی آن، یعنی بیان ناخودآگاهی و ناخواستگی و بی-اختیاری شخصیت‌های داستان است؛ یعنی دقیقاً آن زمان که شخصیت داستان فاعلیتی ندارد و همه اعمال او از منشأ - درونی یا بیرونی - نامشخصی سرچشمه می‌گیرد.

- فعل مجهول از فعل متعدی مربوط به فارسی کهن

- بی‌خود، مارال به سوی شوی کشانیده شد و برابر گل محمد، مانده سخنی نبود (۱۰): (۲۹۰۱).

- دانسته نشد کدام یک از ایشان چنین گفت و نیز دریافته نشد که کی این گفت بر زبان آمد (۱۰): (۲۹۰۳).

- فعل مجهول از فعل لازم مربوط به فارسی کهن

- تن به دشواری سوی دیوار کشانید، به جرز ایوان تکیه داده شد و جایی را برای اتکای دست‌ها جستجو کرد (۱۰): (۲۹۰۱).

- چون جنازه‌ای از دیوار فرو افتاده شد (۶): (۱۷۹۰).

- برخاسته شد و ایستاد تا روی پاهای لرزانش قرار گیرد (۹): (۲۳۹۳).

- به کار بردن حروف به جای یکدیگر (اضافه، ربط، عطف) مربوط به فارسی کهن

«حروف اضافه در دستگاه زبان فارسی کاربردهای گوناگونی دارند و معنی آن‌ها از روی رابطه هم‌نشینی اجزای حاضر در جمله مشخص می‌شود» (باقری، ۱۳۷۷: ۱۶۸)، اما کاربرد دیگرگونه آن، نوعی هنجارگریزی محسوب می‌شود و چون این پدیده زبانی در متون کهن بیشتر یافت می‌شود، می‌توان آن را نوعی کهن‌گرایی نامید.

- بیزار از این که پسر بندار ... ناچارش از (به) گفتگوی کند دوباره (۶): (۱۸۰۱).

- شیرو... به (برای) تاراندن او، دست به قبضه شمشیر برد ... (۶): (۱۸۱۰).

- جایی به (برای) نشستن جست (۷): (۱۹۲۷).

- تا مردم به دل صبر و دیده سیر در (به) دزدان... بنگرند (۷): (۱۹۲۸).

- چنان که گویی می‌رفت تا از یاد ببرد تا (که) به چه کار آمده است ... (۸): (۲۱۵۱).

- پس (بعد از) شستن روی، عبدوس می‌توانست برخیزد (۷): (۱۹۲۵).

— تا (برای این که) چشم‌ها را از کوبش نرمه‌های شن و خاک حراست کنند ... (۷): (۱۹۱۹).

— هیچ پدیده را شوق به دیگری و هیچ پدیده را جاذبه با (به) دیگری نبود (۹: ۲۶۵۸).

— به کار بردن حرف اضافه «به» به جای «با»، مشترک استفاده از حرف اضافه «به» معنای «با یا به وسیله» تا چند دهه پیش قاعده اصلی بوده و امروز کمتر کاربرد دارد.

— درغلتیدن از گرده‌گاه گردنه‌ای به (با) شلیک گلوله‌ای (۷: ۱۹۲۳).

— استفاده از «را» در معناهای مختلف مربوط به فارسی کهن

«را» نقش‌نمای مفعولی است؛ اما از دوره میانه به بعد، افزون بر این «مفهوم متمم «به‌ای» و «برایی» پیدا می‌کند و در متون متقدم فارسی جدید نیز کاربرد «را» در این موضع دستوری فراوان است» (باقری، ۱۳۷۷: ۱۶۵). از آنجا که این کاربرد در اغلب متون دیده شده است، دستورنویسان معاصر تحت عنوان «کاربردهای جانبی یا سبکی حرف نشانه «را»» به آن پرداخته‌اند (مشکوة الدینی، ۱۳۷۹: ۱۴۹). اما برخی نیز درباره «را» گفته‌اند: «در زبان فارسی از حروف اضافه است و به اعتبار نقش‌سازی و رقص درون جمله‌ای خاصی که دارد به موارد مختلفی قابل تقسیم است» (ذوالنور، ۱۳۷۳: ۱۵۲) و با ذکر این نکته آن را «متمم (وابسته)‌ساز» دانسته‌اند (همان: ۱۷۹). برخی دیگر نیز آن را قسمی از حروف پیشین محسوب می‌کنند: «زیرا درحقیقت به جای یکی از حروف پیشین از قبیل «از»، «برای»، «با»، و «به» استعمال می‌شود» (همایون‌فرخ، ۱۳۳۹: ۷۰۲). بنا بر آنچه آمد و نیز به این دلیل که چنین کاربردی در گوش سبزواری وجود ندارد، این جنبه را باید از مصادیق آرکائیسم دانست.

— تقدیر را (به تقدیر) گردن نهاده ... بود (۱: ۹۹).

— راستی را (به راستی) که آنچه ناگهانی رخ داده بود ... شبیه معجزه بود (۹: ۲۴۳۲).

— گمان را (به گمان) که روی دوم با وضع و حال پیرمرد بیشتر همخوانی داشت (۱۰): (۲۸۴۴).

— و گمان مردمان را (در گمان مردمان) که گل محمد خود قانون بود (۷: ۱۹۲۳).

- گمان را (در گمان و ذهن) در اندیشه بود که امشب چه پیش خواهد آمد (۹: ۲۴۶۵).
- بهانه عروسی را (به بهانه عروسی) به راه افتاده بود... شب را (در) می توانسته بود یکسر تا قلعه چمن برود (۹: ۲۶۵۸).
- تو کیستی و بود و نبودت را (فک اضافه) چه فرقی هست؟ (۹: ۲۶۵۹).
- نگرندگان را نفس (فک اضافه) در سینه حبس مانده است (۹: ۲۴۱۰).
- اقبال او را (از اقبال او) هم در این هنگام لت موربانه خورده در بر هم خورد (۳: ۱۳۱۵).
- با بردباری خدمت پدر را (برای خدمت پدر) کمر بسته بود (۹: ۲۴۴۹).
- حذف رای نشانه مفعولی مربوط به فارسی کهن
- اینکه نشانه «را» در جمله بیاید از نظر دستوری امری ضروری نیست: «در موارد خاصی، به دنبال گروه اسمی، نشانه «را» به کار می رود یعنی ممکن است در برخی موارد نشانه «را» ظاهر نشود» (مشکوٰۃ الدینی، ۱۳۷۹: ۱۸۹).
- نگاه تار خود [را] ... به روشنایی رنگباخته پسین روز سپرد (۱: ۱۹۶).
- جهاز [را] بر کوهانش جای داد و ... خورجین [را] روی جهاز انداخت (۱: ۱۹۳).
- دوست، خود [را] در دوست بازمی باید (۳: ۱۳۰۱).
- او این خواری [را] برنخواهد تافت ... (۵: ۱۴۱۵).
- اینک نه خود [را] می دید و نه محله را (۶: ۱۷۰۹).
- و کدام کس این [را] نمی دانست که گل محمد... سلطان بی جقه است (۷: ۱۹۲۰).
- فانوس [را] به میخ آویخت و جارو [را] برگرفت... (۶: ۱۶۵۸).
- اما، توضیحی از ضرورت این حذف از زبان دولت آبادی درباره نقطه آغاز نوشته شدن کلیدر: «پس مشکل کار برایم یافتن نقطه شروع بود که چند سالی با آن کلنچار رفتم و تا پیدایش کنم، لحظه های دشواری را از سر گذرانیدم؛ و یافتمش ... و این شاید دهمین شروعی بود که تجربه کرده و دور انداخته بودم - و نوشتم «اهل خراسان مردم کرد بسیار دیده اند» و دیگر آن اتفاق آن وحدت من و عشق رخ داد و حس کردم که دیگر مهار و مانعی ندارم، چون نقطه آغاز را یافته بودم ... شاید گشودن آخرین و نهایی ترین قفل برایم

این بود که با حسی نیرومند آن «را»ی ربط را از نخستین عبارت برکندم و به دور انداختم و همان لحظه بود که دریافتم سرانجام توانسته‌ام خشت اول را بجا در جای خود بنشانم» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۰: ۳۴۵-۳۴۶).

– به کار بردن واژه «بس» در چند معنا

– کاربرد «بس» به عنوان پیوند

تا آنجا که بررسی کرده‌ایم، هیچ کدام از دستوریان درباره معنای مختلف این واژه – به صورت مجموعه‌ای از معانی – سخنی نگفته‌اند، تنها در یک جا آن را در شمار پیوندها و گروه‌های پیوندی در جمله محسوب کرده‌اند، که در گروه‌های گسسته‌ای می‌آید «که یک جزءشان در آغاز همپایه نخست و جزء دیگر آن‌ها در پایان و اوّل همپایه دوم می‌آید ... مانند «یا...یا»، «هم...هم»، «نه...بلکه»، «نه...بس که» ...» (فرشیدورد، ۱۳۷۳: ۱۲) و سایر معانی این واژه تنها در گنجینه متون کهن فارسی قابل شناسایی است.

– مصادیق آرکائیسیم واژه «بس» مربوط به فارسی کهن

– بس به معنی بسیار (قید)

– و بدین خموشی بیگ‌محمد، بس زمخت می‌نمود و این زمختی او در نگاه ستار،

نگاهی بس بکر به خردین پسر کلمیشی می‌داد (۶: ۱۶۸۸).

– مردی گرفتار که چشم و نگاهی بس پیچیده و پریشان ... داشت (۶: ۱۶۰۶).

– درخت در نگاه گنگ نادعلی، بس پیر و مرگسار می‌نمود (۹: ۲۶۶۵).

– نگارستانی بس خوش رنگ و بار و دلپذیر (۹: ۲۴۵۰).

– بس در معنای کافی

– همین قدر تا یقین کنند که حریف به وعده‌گاه آمده است و بس! (۹: ۲۳۹۷).

– این خود بس که طبیعت بر ژرفاهای جان بتابد ... (۱: ۹۲).

– مصادیق بر ساخته دولت‌آبادی از واژه «بس»

تا آنجا که در متون کهن و گوش سبزواری جستجو شد، برای این گونه کاربرد از واژه «بس» پیشینه‌ای پیدا نشد؛ از این رو، چنین کاربردی را باید تراویده زبان و قلم دولت‌آبادی به شمار آورد.

– بس در معنای «تنها، فقط/ نه تنها، نه فقط»

– او را ... نه بس (نه فقط) به ارج دقت و وسواسش در کار، که به خاطر هوش و زیرکی‌اش در کردار، در قهوه‌خانه خود نگاه داشته ... (۹: ۲۶۵۲).

– نه بس (نه تنها/ نه فقط) رانندگان و گذرندگان راه، که مردم دور و اطراف هم او را خوب می‌شناختند (۹: ۲۶۸۰).

– اما عباسجان در گرمای ... زیر کرسی، نه بس آب چشم‌ها که خود را هم داشت از یاد می‌برد (۹: ۲۴۶۵).

– اما، مرگ مادر خوارش داشته بود. نه بس از چگونگی مردن، چنان غریب‌وار؛ که از بی‌پیوندی خود با آن غریب مردن مادر (۲: ۱۸۵۳).

– این پیوند در چمبر دهان و طبیعت بس نمی‌ماند؛ فراتر می‌رود ... (۱: ۹۲).

– نه حس و نه میل ... بس نگاه؛ بس نگاه (۶: ۱۸۵۲).

– مادر، بس از فرزند و یگانه خود چشم داشته بود تا خانمان ... از گزند تاراج و بلع در امان بدارد (۶: ۱۸۵۲).

– پرتاب شدن و رهایی در ژرفای زلال درون، بس گهگاهی میسر است ... (۸: ۲۲۳۵).

– اگر هنوز زنده بود، بس برای آن بود که جای سکه‌ها و اسکناس‌ها را به عباسجان نشان بدهد (۹: ۲۴۴۹).

۶- نتیجه‌گیری

از بررسی نمونه‌هایی از واژگان و ساختارهای صرفی و نحوی متفاوت در رمان کلیدر، چنین دریافت شد که این تفاوت‌ها و غرایت‌ها، حاصل رویکرد و گرایش نویسنده به استفاده از امکانات و توانایی‌های متون نظم و نثر کهن فارسی و گویش سبزواری است؛ افزون بر این، نویسنده توانسته است با استفاده از نتیجه غور و بررسی در این دو منبع، به بر ساخته‌هایی ویژه و شگفت دست یابد؛ بدین‌سان، دولت‌آبادی در کلیدر از واژه‌ها و ساختارهای صرفی و نحوی گوناگون و متفاوتی برای انتقال معنا استفاده برده است که دسته‌ای از آن‌ها را باید مربوط به آرکائیسیم و صرفاً برخاسته از متون نظم و نثر کهن فارسی

(اگرچه نه به تمامی مطابق الگوی اصلی) دانست؛ اما در دسته‌ای دیگر، باقی ماندن پاره‌ای ویژگی‌های فارسی کهن در گویش و درواقع زبان شخصیت‌هایی که دولت‌آبادی در حجم بالایی از کلیدر کوشیده است زندگی و جهان ویژه آنان را به تصویر بکشد، باعث شده است که او برای کاربرد این عناصر کهن گرایانه، ضرورت و مزایای دیگری احساس کند. بدین ترتیب، واژه‌ها و ساختارهای صرفی و نحوی کهن گرایانه در کلیدر را باید در دو گونه مشترک (میان متون کهن و گویش سبزواری) و صرفاً برخاسته از متون کهن تقسیم‌بندی کرد. دسته‌ای دیگر از این نمونه‌های متفاوت و غریب، با توجه به پرس‌وجو از گویشوران گویش و بررسی متون کهن، بیرون از مقوله آرکائیسم قرار می‌گیرد و درواقع برگرفته از گویش سبزواری است. و اما چهارمین دسته را باید برساخته ذهن و قلم نویسنده دانست.

یادداشت‌ها

۱- این تعبیر از احمد شاملو است (آدینه، ش ۱۵، س ۱۳۶۶).

کتابنامه

- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۸۴). *تاریخ زبان فارسی*. ویرایش دوم. تهران: سمت.
- اسحاقیان، جواد. (۱۳۸۳). *کلیدر؛ رمان حماسه و عشق*. تهران: گل آذین.
- باطنی، محمدرضا. (۱۳۷۱). *پیرامون زبان و زبان‌شناسی*. تهران: فرهنگ معاصر.
- باقری، مه‌ری. (۱۳۷۷). *تاریخ زبان فارسی*. تهران: قطره.
- بروغنی، ابوالفضل. (۱۳۸۱). *بررسی زبان شناسانه گویش سبزواری*. سبزوار: ابن یمین.
- برومند سعید، جواد. (۱۳۷۹). *دگرگونی آوایی واژگان در زبان فارسی*. کرمان: دانشگاه باهنر کرمان.
- بی‌هقی، ابوالفضل. (۱۳۸۵). *تاریخ بی‌هقی*. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: مهتاب.
- حسن‌پور آلاشتی، حسین. (۱۳۸۶). «ویژگی‌های زبان روایت در سه اثر محمود دولت‌آبادی». *کاوش نامه یزد*. ش ۱۴۶. بهار و تابستان. صص ۱۳۹-۱۶۰.
- خلیلی جهانتیغ، مریم. (۱۳۸۰). *سیب باغ جان*. تهران: سخن.
- دولت‌آبادی، محمود. (۱۳۸۷). *کلیدر (ده جلد در پنج مجلد)*. تهران: فرهنگ معاصر.
- _____ (۱۳۷۰). *کلیدر*. جلد ۱ و ۲. تهران: فرهنگ معاصر.

- _____ . (۱۳۸۳). قطره محال اندیش (۱). تهران: چشمه.
- _____ . (۱۳۷۰). کلیدر. جلد ۵ و ۶. تهران: فرهنگ معاصر.
- ذوالنور، رحیم. (۱۳۷۳). رفتارشناسی زبان (تطور واجی، واکهای، صرفی، نحوی، معنایی و رسم-
الخط زبان فارسی تاریخی). تهران: زوار.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۶). موسیقی شعر. تهران: آگه. ج ۵.
- _____ . (۱۳۸۵). موسیقی شعر. تهران: آگه. ج ۹.
- شیرمحمدی، عباس. (۱۳۸۰). بیست سال با کلیدر (در نقد رمان کلیدر محمود دولت آبادی). تهران:
کوچک.
- فرشیدورد، خسرو. (۱۳۷۳). دستور امروز (شامل پژوهش‌های تازه‌ای در صرف و نحو فارسی با
اشاراتی به فارسی قدیم و زبان محاوره). تهران: صفیعلی شاه.
- قریب، عبدالعظیم و دیگران. (۱۳۷۳). دستور زبان فارسی (پنج استاد). تهران: ناهید.
- محمدعلی، محمد. (۱۳۷۲). گفت وگو (با شاملو، دولت آبادی و اخوان ثالث). تهران: قطره.
- مشکوة الدینی، مهدی. (۱۳۸۶). دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری. ویرایش دوم. مشهد:
دانشگاه فردوسی مشهد.
- مهورزانی، الهام. (۱۳۷۳). آینه‌ها؛ نقد و بررسی ادبیات امروز ایران. تهران: روشنگران.
- میرصادقی، جمال. (۱۳۶۰). قصه، داستان کوتاه و رمان. تهران: آگه.
- ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۸۷). تاریخ زبان فارسی. ویرایش دوم. تهران: فرهنگ نشر نو.
- همایون‌فرخ، عبدالرحیم. (۱۳۷۹). دستور جامع. تهران: علی اکبر علمی.
- وحیدیان کامیار، تقی. (۱۳۹۰). دستور زبان فارسی ۱. تهران: سمت.